

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 9: یکشنبه 23-2-1386 هجری شمسی، 26-4-1428 هجری قمری، 13-5-2007 میلادی

بیان آنک کشتن و زهر دادن مرد زرگر به اشارت الهی بود نه به هوای نفس و تامل فاسد

- | | |
|-------------------------------|-----|
| کشتن آن مرد بر دست حکیم | 55. |
| او نکشتش از برای طبع شاه | 56. |
| آن پسر را کش خضر ببری حلق | 57. |
| آنکه از حق یابد او وحی و جواب | 58. |
| آنکه جان بخشد اگر بگشود رواست | 59. |
| هم چو اسماعیل پیشش سر بنه | 60. |
| تا بماند جانت خندان تا ابد | 61. |
| عاشقان آنکه شراب جان کشند | 62. |
| شاه آن خون از پی شهوت نکرد | 63. |
| تو گمان بردی که کرد آلودگی | 64. |
| بهر آن است این ریاضت وین جفا | 65. |
| بهر آن است امتحان نیک و بد | 66. |
| گر نبودی کارش الهام اله | 67. |
| پاک بود از شهوت و حرص و هوا | 68. |
| گر خضر در بحر کشتی را شکست | 69. |
| و هم موسی با همه نور و هنر | 70. |
| آن گل سرخ است تو خونش مخوان | 71. |
| گر بدی خون مسلمان کام او | 72. |
| می بلرزد عرش از مدح شقی | 73. |
| شاه بود و شاه بس آگاه بود | 74. |
| آن کسی را کش چنین شاهی کشد | 75. |
| گر ندیدی سود او در قهر او | 76. |
| بچه می لرزد از آن نیش حجام | 77. |
| نیم جان بستاند و صد جان دهد | 78. |
| تو قیاس از خویش می گیری ولیک | 79. |

I. بیان آنک کشتن و زهر دادن مرد زرگر به اشارت الهی بود نه به هوای نفس و تامل فاسد

بعد از حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک، عهده دار دفع توهمی می گردد که بسیاری بیگانه با معارف الهی و اسرار ربّانی را به وادی های سوء ظن در حق اولیاء الله، و ضلالت و خذلان کشانده است. پس، این ابیات، و حکایت بقال و طوطی، که بعد از آن می آید، بیان این نکته است که فعل خدای سبحان و خلفاء او را خاستگاهی برتر از فهم و درک عقول محجوبان و مسجونان نفس و طبع است. مبنای کلام وی آن چیزی است که در عرف این طائفه آمیختگی قهر و لطف، و عینیت جلال و جمال نامیده می شود، با بشارت سبقت رحمت حق بر غضبش.

35. کشتن آن مرد بر دست حکیم نی پی امید بود و نی ز بیم

(1) **معنی و شرح:** کشته شدن آن مرد زرگر به دست حکیم برای جلب سود و یا دفع زبانی نبود. امید و بیم داشتن از ویژگی های مخلوقات، و انسان های ضعیفی است، که محتاج غیر خود می باشند برای تامین نیازهای خود، و بیمناک از زیان دیدن از دیگران. امید و بیم محرک چنین موجوداتی است، نه سلاطین ملک وجود. پس، حکیم الهی که نایب حق است، و پادشاه که سایه خداست، از احدی غیر خدای تعالی بیم و امید ندارند.

(1) **معنی و شرح:** " طبع " سرشتی که انسان بر آن خلق شده است، عموماً بر جنبه های حیوانی و مادی انسان اطلاق می گردد، و قبیح انگاشته می شود؛ " الهام " واردات قلبی از عالم غیب. حکیم الهی او را برای غرایز دون حیوانی و خواهش های پست طبیعی شاه نکشت، و آن فقط به امر خدا بود که بر وی الهام شده بود، نه هیچ انگیزه دیگری.

(2) **تعریف و ایضاحی:** در این بیت و ابیات بعد، کشتن زرگر را بری از هر قبیحی، بلکه مطلوب و نیکو معرفی می کند بدان سبب که به امر الهامی الهی صورت گرفته است. چون بعضی خامان دور از حق و حقیقت ممکن است خود و اعمال خویش را از این باب دانسته، بر پرده های ضلالت و اِضلال بیشتر تند، و به مکر و عقوبت الهی گرفتار آیند، لازم است به تعریف الهام و توضیحی در این باب توجه شود.

مولی عبد الرزاق قاسانی در لطائف الاعلام می گوید: مرداشان از الهام علم ربّانی وارد بر قلب است که متأثر از حکم حال غالب و حاکم بر اوست در آن حال. گاه الهام بر خواطر ملکای اطلاق می شود.

و نیز در اصطلاحات صوفیه می گوید: اطلاع بر اسرار غیبی است به چشم بصیرت در عالم مثال بدون هیچ شک و شبهه ای، اطلاعی عینی.

شیخ ابن عربی در فتوحات می گوید:

” نفس را برایت تعریف کردم، و آن محرک اعضاء ست توسط آنچه بر آن غلبه دارد، یا از ذاتش، یا از آنچه می پذیرد از فرشته یا شیطان، در آنچه آندو به او الهام می کنند. پس، علم الهام آن است که بدانی خدا الهام کرده است ترا با آنچه در نفست مسقر ساخته است لیکن بر توست که بنگری بر دست چه کسی ترا الهام کرده است، و آن الهام از کدام راه به تو رسیده است : از فرشته یا از شیطان. آنچه از قبیل امر و نهی مشروع صادر می شود، علم لدنی است، و الهام نمی باشد. پس، علم به طاعت الهامی است، و علم به نتایج طاعة، لدنی. پس، بین علم لدنی و الهام فرق است. الهام عارضی است و ناگهان پدید آید، و زایل شود، و غیر آن آید ولی علم لدنی همیشه ثابت است. از آن است آنچه در اصل خلقت و جبلت است، مانند علم حیوانات و اطفال کوچک به بعضی از منافع و مضارشان، که علم ضروری است، نه الهام. اینکه خدای تعالی فرمود، " وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ " (16:68 نحل) (و وحی کرد پروردگارت به زنبور عسل)، مرادش در اصل نشأه ایست که خداوند او را بر آن آفریده است، ولی الهام آن چیزی است که به بنده الهام می شود از اموری که قبل از آن نمی دانسته است. برخی از علم لدنی آن است که نمی باشد در اصل خلقتش، و آن علمی است که از اعمال نتیجه می شود. پس، لطف می کند خدا به بعضی از عبادش، با اینکه موفق می سازدش بر عمل صالح، و عمل می کند به آن، پس به ارث می دهدش خدا از آن علمی را از نزد خویش، که پیش از آن نمی دانستش. لازم نیست که علم لدنی در ماده باشد ولی الهام نیست مگر در مواد. در نتیجه، علم [لدنی] همیشه راست است ولی الهام گاه راست باشد و گاه خطاء. پس، راست آن علم الهام نامیده می شود، و آنچه خطاء است الهام خوانده می شود، نه علم، یعنی نه علم الهام.“

جرجانی در تعریفات می گوید: ” آنچه در دل القاء شود به طریق فیض. گفته شده است: الهام آن چیزی از علم است که در قلب واقع شود، و به عمل خواند شخص را بدون استدلال به آیتی، و یا نظر در حجتی، و آن نزد علماء حجّت نباشد مگر نزد صوفیان. فرق بین الهام و اعلام آن است که الهام خاص تر از اعلام است، زیرا آن (اعلام) گاه به طریق کسب باشد، و گاه به طریق تنبیه.“

پس، باید توجه داشت که الهام برای کسی که قادر نیست منشاء آن را تشخیص دهد، نه تنها حجّت نیست، بلکه شرط احتیاط مقید بودن به احکام ظاهری شرع است، و پرهیز از عمل به الهاماتی که با ظاهر شرع تعارض دارد. برای همین، موسی علیه السلام از موضع رسالت، کار خضر را تأیید نکرد، چنانچه خواهد آمد. اینکه جرجانی گفت الهام نزد علماء حجّت نیست ولی نزد صوفیان حجّت است بخاطر آن است که علماء ظاهر حکمشان مربوط به عامه مردم است که قادر بر تفکیک الهامات ربّانی، از شیطانی نیستند، لیکن سخن صوفیه راجع به اولیاء الهی است، که بر اثر تقوی و تهذیب نفس از سلطه هر نوع شیطان بیرونی و درونی رها شده اند، و در سایه عنایات حق هستند، بلکه سایه حق می باشند. در اینجا هم سخن از فعل حکیم الهی است، که ولی خدا می باشد و نایب او.

نکته دیگر اینکه، گاه برای پرهیز از برخی سوء برداشت ها گفته اند که وحی الهی برای انبیاء علیهم السلام است، و الهام ربّانی برای اولیاء. بدین اشاره دارد مولانا در دفتر چهارم می فرماید:

نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب
وحی حق و الله اعلم بالصواب

از پی رو پوش عامه در بیان
وحی دل خوانند آن را صوفیان

باز در همان دفتر الهام را به معنایی وسیع استفاده می کند در مورد آموختن کیفیت دفن قابیل هابیل را توسط کلاغ :

کندن گوری که کمتر پیشه بود
کی ز فکر و حیل و اندیشه بود

گر بدی این فهم مر قابیل را
کی نهادی بر سر او هابیل را

که کجا غایب کنم این کشته را
این به خون و خاک در آغشته را

دید زاغی زاغ مرده در دهان
از هوا زیر آمد و شد او به فن
پس به چنگال از زمین انگیخت گرد
دفن کردش پس بپوشیدش به خاک
گفت قابیل آه شئه بر عقل من
عقل کل را گفت مازاغ البصر
عقل مازاغ است نور خاصگان
جان که او دنباله‌ی زاغان پرد

بر گرفته تیز می آمد چنان
از پی تعلیم او را گورکن
زود زاغ مرده را در گور کرد
زاغ از الهام حق بد علمناک
که بود زاغی ز من افزون به فن
عقل جزوی می‌کند هر سو نظر
عقل زاغ استاد گور مردگان
زاغ او را سوی گورستان برد

37. آن پسر را کش خضر ببزید حلق سر آن را در نیابد عام خلق

(1) **معنی و شرح:** "خضر" به فتح "خاء" و کسر "ضاد"، و "خضر" به کسر "خاء" و سکون "ضاد"، لقب کسی است که قرآن کریم او را عبدی از عباد خدا می خواند که از نزد خدا علم آموخته بود، و موسی علیه السلام با او ملاقات کرد، و خواست همراه او گردد تا از او علم آموزد. در حدیث آمده است که او را "خضر" می نامند به خاطر آنکه بر روی زمینی خشک و خالی نشست و آن زمین از پشت سر او سر سبز شد. شیخ ابن عربی، در فتوحات، نسب او را به نوح علیه السلام می رساند، و نام را چنین ذکر می کند، "بلیا بن ملکان بن فالغ بن غابر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام"، و می گوید او در میان سپاهیان بود که آب نمی یافتند، و تشنه شده بودند، فرمانده آنان او را فرستاد تا برای آنان آبی بیابد. پس، به آب حیات دست یافت و تا امروز زنده است... "

خدای متعالی ماجرای او با موسی علیه السلام را در سوره مبارکه کهف آورده است بدون اینکه نام یا لقب او را بیاورد. در بعضی تفاسیر، گفته شده است که خضر در پاسخ موسی علیه السلام، که خواستار آموختن از وی بود، گفت: تو با من صبر نتوانی کرد. موسی گفت: چرا صبر نتوانم کرد. گفت: به جهت آنکه تو پیغمبری، و حکم تو بر ظاهر است شاید که از من عملی صادر شود، در ظاهر آن منکر و ناشایسته نماید وجه حکمت آنرا ندانی و بر آن صبرکردن نتوانی.

خضر سه کار کرد که هر سه آنها مورد اعتراض حضرت موسی علیه السلام واقع شد. یکی معیوب ساختن و غرق کردن کشتی مردم مسکین بود، دیگر کشتن کودکی، و سوم تعمیر دیواری که می خواست فرور ریزد بدون دریافت مزد در حالی که احتیاج به طعام داشتند. بعد از اعتراض موسی علیه السلام او حکمت آن سه کار را بیان کرد و از وی جدا شد.

شیخ ابن عربی در فصوص الحکم می گوید که هر یک از آن سه، با سه کار و سه مرحله مهم در زندگی موسی علیه السلام شباهت داشت، و بدان ترتیب، خدا موسی را از سرّ و حکمت آنچه بر وی رخ داده بود آگاه ساخت. یکی بر تابوت افکنده شدنش در نیل، دیگری قتل قبطی، و سر انجام رسیدنش به خدمت شعیب علیه السلام پس از آب کشیدنش از چاه برای دختران وی.

در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت، "خدا رحمت کند برادرم موسی را، حیا کرد و آن چنان گفت. اگر درنگ می کرد با همنشینش، شگفت آمیز ترین شگفتی ها را می دید.)"

38. آنکه از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب

(1) **معنی و شرح:** "وحی" در لغت یعنی سریع، و در اصطلاح دینی هر نوع تعلیم اخباری پوشیده و غیبی است چه از طریق رویا باشد، چه با واسطه ملک، یا با اشاره، و نوشتن، و گفتن و وسائط دیگر. البته وحی در معنای وسیع غیر خود به غیر انبیاء هم صورت می گیرد، از جمله به اولیاء الهی، چنانچه در قرآن مجید از وحی به حواریون حضرت عیسی علیه السلام سخن رفته است، "وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ " (5:111 المائده) [و [یاد کن] هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم!] هم چنین، می فرماید، "وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ " (42:51 الشوری) (شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از وراء حجاب، یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می‌کند، چرا که او بلند مقام و حکیم است)، که در آیه کریمه، وحی به معنای سخن بدون حجاب، و واسطه خدا با بنده است.

در هر صورت، در این بیت، آن حکیم الهی را شخصی معرفی می کند که از حقّ وحی دریافت می کرد، و جواب سؤالش را می شنید. پس، هر چه چنین شخصی انجام دهد عین درستی است و هیچ گونه اشکالی بر آن نباشد.

39. آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست

نایب است و دست او دست خداست

1) **معنی و شرح:** توضیح بیت قبل است. زیرا هر کس که جان دهد، اگر جانی را که داده است باز پس گیرد، جایز و پذیرفته باشد. آن حکیم هم خلیفه و جانشین خدا بود؛ در نتیجه، دست او هم دست خدا بود. پس، هر چه بدست او انجام شده باشد، به دست خدا صورت گرفته باشد، و فعل خدا باشد، و بر خدا اعتراض و سوء ظن نشانه ضعف ایمان، و کوتاهی بینش باشد.

در این بیت اشاره است به قرب فرائض، که طی آن وجود عبد در حق فانی می شود، و عبد سمع و بصر و دیگر قوای حق می گردد، و در این مقام، فرموده اند، "رضانا اهل البیت رضی الله" (خشنودی ما اهل بیت خشنودی خداست).

40. هم چو اسماعیل پیشش سر بنه

شاد و خندان پیش تیغش جان بده

1) **معنی و شرح:** اشاره است ذبح حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خویش اسماعیل علیه السلام را، که در سوره مبارکه صافات آمده است. هر چند آن ذبح به حسب ظاهر صورت نیست، لیک از روی حقیقت تمام یافت چه خدای تعالی فرمود، "یا ابراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا" (37: 104-105 الصافات) (ای ابراهیم تو رویا را صادق ساخته ای!) در هر صورت، معنای بیت این است که چون ولی خدا هر چه می کند به اذن خداست، و اگر او خواست ترا سر برد، چون اسماعیل تسلیم باش و شاد و خندان سر بر زیر تیغ او نه، که حیات حقیقی تو همان است.

41. تا بماند جانت خندان تا ابد

هم چو جان پاک احمد با احد

1) **معنی و شرح:** تا در نتیجه جان در پیشگاه الهی، حیات حقیقی بیایی و جانت از هر رنج و سختی رها شود و تا ابد و برای همیشه شاد و خندان باشد مانند جان پاک پیامبر اکرم، احمد مختار، با خدای احد. هم چنین، اشاره است به نیل آن حضرت صلوات الله علیه به مقام احدیت.

42. عاشقان آنکه شراب جان گشند

که به دست خویش خوبانشان گشند

1) **معنی و شرح:** عاشق هنگامی شراب جان افزا نوشد که معشوق خوب روی او را کشد. یعنی معشوق زیبایی او را با جلال خویش از وجود مجازی و عاریتس رها سازد تا بتواند وجود حقیقی و سراسر جمال موهوب را از وی دریافت کند. حاجی سبزواری در شرح این بیت اشاره می فرماید به حدیث قدسی، "مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيْنِهِ وَمَنْ عَلَيَّ دِيْنُهُ فَأَنَا دِيْنُهُ." (آنکه عاشق من باشد، عاشقش باشم، و هر که را عاشقش باشم، گشتم، و هر که را من گشتم، خون بهایش بر من باشد، و هر که خون بهایش بر من باشد، من خود خون بهای او باشم).

43. شاه آن خون از پی شهوت نکرد

تو رها کن بدگمانی و بُرد

1) **معنی و شرح:** پس، از آنکه مقام حکیم الهی، و خلیفه الهی او را بیان فرمود، می پردازد به دفع سوء ظن و گمان بد از شاه، که او نیز از برای امید و بیم، و شهوات حیوانی خون آن زرگر را نریخت، و تو باید دست از این بدگمانی نسبت به شاه نیز برداری. حافظ نیز گوید:

مزن زچون چرا دم که بنده مقبل قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

44. تو گمان بُردی که کرد آلودگی

در صفا غش کی هلد پالودگی

1) **معنی و شرح:** "غش" غلّ یا آمیختگی با مواد کم بها، و ناخالصی؛ "هلد" گذارد، و ترک کند؛ "پالودگی" صاف و خالص کردن. یعنی، تو گمان کردی که پادشاه صفای خود را آلوده ساخت به شهوات حیوانی و پست؟! کی و چگونه امری که پاک و صاف است غش و ناخالصی بجا می گذارد؟! اشاره است به اینکه از پاک همیشه پاک باقی خواهد ماند، و ناپاک ناپاک باشد برای ابد، و بین آندو برزخی حاجز و مانع.

45. بهر آن است این ریاضت وین جفا

تا بر آرد کوره از نقره جفا

1) **معنی و شرح:** "جفا" ستم، و "جفا" خاشاک و کفی که روی سیل و موج دریا، و هر امر مذاب و به جوش آمده ای باشد. ریاضت های اهل الله و جفاهایی که بر نفس خویش می کنند برای آن است که روح خود را از ناخالصی جدا سازند. چنانچه ذوب کردن نقره در کوره نیز برای خارج ساختن فلزات و مواد پست و بی ارزش از آن است. اشاره است به اینکه آمیزش پاک و نا پاک، روح و بدن، ترکیب حقیقی نیست، بلکه نوعی ارتباط عرضی است. هر چند این سخن در اصل صحیح می باشد، از جهاتی که مرحوم ملاصدرا گفته اند می توان تر کیب آندو را در مراحل از رشد نفس، حقیقی دانست.

46. بهر آن است امتحان نیک و بد

تا بجوشد بر سر آرد زر زبید

(1) **معنی و شرح:** " زَبَدٌ " کف مایعات، دُرد سیم و زر، و ناخالصی فلزات که هنگام گداز بر روی مذاب آید. یعنی، نیک و بد، و حق و باطل را خدا آنقدر امتحان می کند تا تا به جوش در آید و آنچه در او فرع است از اصلش جدا شود بر روی آید مانند ناخالصی های فلزات که با گداختن و ذوب شدن بر روی می آید و از آنها جدا می شود.

در این اشاره است به آیه کریمه، " أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بَعْدَهَا فَحَتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ " (13:17 الرعد) (همو که) از آسمان آبی فرو فرستاد پس رودخانه هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند و سیل کفی بلند روی خود برداشت و از آنچه برای به دست آوردن زینتی یا کالایی در آتش می گدازند هم نظیر آن کفی برمی آید خداوند حق و باطل را چنین مثل می زند اما کف بیرون افتاده از میان می رود ولی آنچه به مردم سود می رساند در زمین [باقی] می ماند خداوند مثلها را چنین می زند)

در احادیث طینت نیز بدین معنا فراوان اشاره شده است.

47. گر نبودی کارش إلهام اله

او سگی بودی دراننده نه شاه

(1) **معنی و شرح:** یعنی، اگر تقاصای شاه نیز از حکیم که موجب کشته شدن مرد زرگر به دست حکیم شد از إلهام الهی نمی بود، سگی خونخوار و درنده بود، نه شاه.

اشاره است به اینکه شاه حقیقی سایه خداست، و محافظ و پاسپان حرمت ها و مردم، و چون به ظاهر پادشاهی خون رعیت برای شهوت و غصب خود ریزد، او از سگ گله هم کمتر است، چه رسد به چوپانی. پس، سگی است خونخوار. پس، پادشاهان حقیقی، چون شاه این داستان، هر چه کنند به فرمان حق و از روی حق است، و نباید شباهت ظاهری افعال آنان با دیگران، شخص را به شبهه و بدگمانی کشاند.

48. پاک بود از شهوت و حرص و هوا

نیک کرد او لیک نیک بد نما

(1) **معنی و شرح:** آن پادشاه پاک بود از حرص و آز و هوای نفس، چنین شخصی هر چه کند، نیکو و پسندیده باشد. پس، او هم کارش نیک بود لیکن نیکی در ظاهر بد بود.

در این است اشارتی به حدیث، " إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ "، و اهمیت حسن فاعلی در کارها.

49. گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست

(1) **معنی و شرح:** اگر خضر هم در دریای کشتی ایی را سوراخ کرد و شکست، صد درستی در آن شکستن خضر هست چه آن کشتی از آن مردمی مستمند بود که در دریا کار می کردند، و اگر خضر آن را معیوب نمی کرد رهسپار دریا می شدند و پادشاهی که کشتی ها را به زور می گرفت، کشتی آنها را نیز غصب می کرد.

50. و هم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محبوب تویی پر مپیر

(1) **معنی و شرح:** " محبوب " در حجاب و جهل. موسی علیه السلام با همه نورانیت و هنرهای گوناگونش، گرفتار و هم شد از فهم اسرار افعال خضر محبوب گردید، و بر وی اعتراض کرد. پس، تو که در آن پایه و درجه نیستی بدون بال و پر عشق و ادب بلند پروازی مکن و لب به انتقاد باز مکن!

51. آن گل سرخ است تو خونش مخوان

مست عقل است او تو مجنونش مخوان

(1) **معنی و شرح:** مثالی است برای اینکه شخصی ممکن است از شباهت های ظاهری در خطا افتد. آنچه را تو خون می خوانی، در حقیقت گل سرخی است، و آنچه را جنون عشق می نامی، غرور و مستی است از عقل جزوی.

بعضی خون زرگر را آن گل سرخ دانسته اند، مستی عقل را حسن تدبیر شاه در آن کار دانسته اند، که صحیح به نظر نمی رسد.

52. گر بدی خون مسلمان کام او

کافر مگر بر دمی من نام او

(1) **معنی و شرح:** اگر خون مسلمان ریختن هوس و خواسته او می بود، من کافر می بودم اگر از او نامی می بردم چه برسد به تبرئه و تحسین وی.

53. می بلرزد عرش از مدح شقی

بدگمان گردد ز مدحش متقی

(1) **معنی و شرح:** "شقی" ضد سعید است، و بدبخت، و "بدگمان" در اینجا بد فکر، و گمراه، و تباهاکار شدن است. اشاره است به حدیث، "إِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ، غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لَذَلِكَ الْعَرْشُ" (چون ستوه شود شخص تبهکار، پروردگار خشمگین گردد، و از آن عرش به لرزه افتد). یعنی، من می دانم که نباید از کار زشت دفاع کنم، و دفاع از تبکهاران خشم خدا بر می انگیزد، و از طرفی دیگر افراد متقی و خدا ترس را نیز به خطاء می اندازد و موجب جرأت و گستاخی آنها بر گناه می شود. پس، از روی نادانی و جهل به حقایق، مدح شاه نمی کنم.

خدای تعالی در قرآن کریم، خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز می فرماید، "إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنَ لِلْخَائِبِينَ حَصِيمًا" (4:105 النساء) (ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو آموخته دآوری کنی و زنهار جانبدار خیانتکاران مباش)

54. شاه بود و شاه پس آگاه بود

خاص بود و خاصه‌ی الله بود

(1) **معنی و شرح:** او شاه بود، و فقط شاه بود، و بسیار هم به حقایق آگاه بود، از برگزیدگان و خواص بود، و بر گزیده خدا بود. چه این پادشاهان به خواست خدا پادشاهی داده شده اند.

55. آن کسی را کیش چنین شاهی گُشد

سوی بخت و بهترین جاهی گُشد

(1) **معنی و شرح:** کسی را که چنین شاهی، که برگزیده خداست، بگشد، سوی سعادت و بهترین جایگاهش می برد.

56. گر ندیدی سود او در قهر او

کی شدی آن لطف مطلق قهرجو

(1) **معنی و شرح:** اگر آن شاه سود آن زرگر را در قهر کردن بر او کشتنش نمی دید، هیچ وقت آن لطف مطلق در پی اعمال قهر بر نمی آمد. این اشاره است به اینکه جلال او عین جمال او است، و قهرش عین لطف چه رحمتش سبقت دارد بر غضبش، سبقتی ذاتی.

57. بچه می لرزد از آن نیش حجام

مادر مشفق در آن دم شاد کام

(1) **معنی و شرح:** "حجام" مخفف "حجام"، حجامت کننده است؛ "مشفق" مهربان، دلسوز، و دل نگران است. مثالی است برای مضمون بیت قبل. یعنی آیا نمی بینی که بچه چگونه می لرزد، و میترسد، و می گرید از نیش تیغ حجامت کننده، ولی مادر دلسوزش از آن نیش خوردن او شاد و خوشحال است؟ پس، چه بسا چیزهایی را که ناخوش داشته باشید در حالی که آنها برای شما خیر باشند!

58. نیم جان بستاند و صد جان دهد

آنچه در وهمت نیاید آن دهد

معنی و شرح: آن شاه که به امر خدا قهر آرد بر خلق، این نیم جان های مجازی را بگیرد از آنها، و صد جان پاک و حقیقی به حیات طیب به آنها دهد، و آن چیزی بدو دهد که حتی در وهم، که بسیار خلاق است در تصویر امور نادیده و ناشنیده، هم نمی آید. اشاره است به آیه کریم، "فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" (32:17 السجده) (هیچ کس نمی داند چه چیز از آنچه روشنی بخش دیدگان است به [پاداش] آنچه انجام می دادند برای آنان پنهان کرده ام!)، و حدیث "يقول الله تعالى اعددت لعبادي الصالحين مالا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر [بل ما اطلعتم عليه اقرأوا ان شئتم فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين]" (خدا تعالی می گوید: برای عباد صالحین خود فراهم آورده ام آنچه را چشمی ندیده است، و گوشی نشنیده است، و بر قلب بشری نگذشته است...")

روزی که روم همره جانان به چمن
نه لاله و گل بینم و نه سرو و سمن
زیرا که میان من و او گفته شود
من دانم و او داند و او داند و من

59. تو قیاس از خویش می گیری ولیک

دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک

(1) **معنی و شرح:** "قیاس" مقایسه کردن دو امر جزیی با یکدیگر در اینجا. تو او را با خودت مقایسه نکن، چه تو گرفتار نفس خود می باشی. رها از خود و غیر خدا، اگر مقایسه کنی خود را با او، از حقیقت بسیار دور افتاده باشی. پس، نیک بنگر که کجا هستی.